گفت‌وگوی «جوان» با خواهر و برادر «سیدارشاد حسین» از شهدای مدافع حرم زینبیون

خون شهدای زینبیون شیعیان پاکستان را متحول کرد

صغری خیل فرهنگ

نام روستای‌شان «زیران» است که در منطقه پاراچنار پاکستان قرار دارد. زیران در منطقه ناامن پاراچنار، امن‌ترین نقطه است. هر اتفاقی در اطراف بیفتد، مردم به این روستا می‌آیند. مردم شجاعی دارد. «سیدارشاد حسین» یکی از جوانان رشید این روستا بود. او در درگیری‌های وهابیون با شیعیان پاکستان، شجاعانه جنگید و بارها مجروح شد. مدتی به امارات رفت تا هزینه خانواده را تأمین کند و با خیال راحت بتواند در جبهه مقاومت با داعشی‌ها جهاد کند. سیدارشاد در دو جبهه جنگید اما شهادتش در خاک سوریه رقم خورد. سیدارشاد حسین در ۲۲ سالگی بعد از شش ماه حضور در سوریه شهید شد. بی‌بی رحیمی و حسین جعفری خواهر و برادر «ارشاد» در گفت‌وگو با «جوان» از برادر شهیدشان گفتند.

خواهر شهید

از خانواده‌تان بگویید و اینکه چطور شد سیدارشاد در جبهه مقاومت حضور یافت؟

چهار برادر و سه خواهر بودیم که یک برادرمان شهید شده. ارشاد از ۱۵ سالگی به فکر حضور در جبهه مقاومت بود. البته در درگیری میان وهابیون افراطی و شیعیان در پاراچنار هم حضور داشت. آنجا هم همیشه جنگ و جهاد بود. با دیگر رزمندگان می‌رفت و اسلحه قرض می‌گرفت و از شیعیان دفاع می‌کرد. گاهی به خاطر شدت درگیری‌ها چند شب به خانه نمی‌آمد. درگیری‌ها که فروکش می‌کرد، به خانه برمی‌گشت. وضع اشتغال و درآمد در پاکستان به‌خصوص برای شیعیان خوب نیست. برای همین تصمیم گرفت به امارات برود. نزدیک به سه سال در آنجا ماند. با درآمدش هزینه اداره خانواده را تأمین می‌کرد. درآمدش خوب بود، به پول ایران بالای دو و نیم میلیون تومان در ماه درآمد داشت به‌طوری که وضع مالی خانواده هم خوب شد. تا سال ۹۳ در امارات ماند. در آنجا اخبار سوریه را هم پیگیری می‌کرد. جنگ در سوریه که شدید شد، تصمیم گرفت به آنجا برود. ابتدا به پاکستان برگشت و حدود دو ماه پیش ما ماند. بعد تصمیم گرفت به سوریه برود.

به نظر شما چه انگیزه‌ای باعث شد یک جوان پاکستانی برای جنگ به سوریه برود؟

برادرم اتفاقاً از امارات که برگشت انگیزه‌هایش را برای ما توضیح داد و به تدریج زمینه رفتن به سوریه را فراهم کرد. خانواده را آماده کرد تا با رفتنش مخالفت نکنیم. می‌خواست اعضای خانواده با آگاهی رضایت بدهند و بدانند که او برای چه می‌خواهد برود. یکی از سخنرانی‌های خوب به زبان اردو درباره حضرت رقیه(س) و سختی‌های کربلا و اینکه الان وظیفه ما این است که از حرم اهل بیت(ع) دفاع کنیم را برای ما گذاشت و توضیح داد که الان رفتن به سوریه به عنوان مدافع حرم یک تکلیف است. به قول معروف خیلی روشنگری کرد. واقعاً رفتن به سوریه را برای خودش یک امر واجب می‌دانست. از خانواده به‌ویژه پدر و مادر اجازه خواست. پدر و مادرمان هم گفتند که حاضر هستند همه دارایی خودشان را فدای اسلام و عمه سادات کنند. گفتند حاضریم فرزند خودمان را هم در این راه بدهیم. بعد از آن ارشاد به ایران آمد تا بتواند به سوریه برود و با داعشی‌ها و تکفیری‌ها جهاد کند. یک ماه دوره آموزشی دید. بعد به سوریه رفت. حدود شش ماه آنجا بود. ماه ششم شهید شد. سال ۱۳۹۴ بود.

در این مدت از وضعیت او اطلاع داشتید؟

بعد از اینکه به ایران آمد، قبل از رفتن به دوره آموزشی با ما تماس گرفت و گفت می‌خواهم جایی بروم که دسترسی به تلفن همراه ندارم لذا نگران من نباشید. بعد هم که به سوریه رفت گاهی با برادرمان تماس می‌گرفت یا با دوستانش در تماس بود و ما هم از این طریق از حال او مطلع می‌شدیم.

برادر شما چه ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری داشت؟

سیدارشاد سخت معتقد به حجاب بود و دوست نداشت وقتی خودش هست خانم‌ها بیرون بروند. همه کارهای بیرون خانه را خودش انجام می‌داد. توصیه زیادی به خواندن قرآن می‌کرد. هر ساله از اول محرم در هیئت‌های مذهبی و عزاداری امام حسین(ع) شرکت می‌کرد. گاهی شب‌ها هم به خانه نمی‌آمد یا دیر می‌آمد. لباس نو نمی‌پوشید حتی لباس کهنه و سیاه می‌پوشید و به معنای واقعی کلمه عزادار بود. به دیگران هم توصیه می‌کرد ظاهر یک عزادار را داشته باشند. می‌گفت وقتی بیرون می‌روید، باید از چهره و ظاهر شما مشخص باشد که عزادار هستید. سخنرانی‌های مذهبی و احکام شرعی را گوش می‌داد و به ما منتقل می‌کرد. توصیه به رعایت احکام شرعی، اهمیت نماز اول وقت و رعایت حجاب می‌کرد. روی مسائل اعتقادی خیلی تأکید داشت.

مردم روستای‌تان چه واکنشی به حضور برادرتان در سوریه نشان می‌دادند؟

ارشاد آهنگر ماهری بود. اهالی روستا به ارشاد گفتند ما پول می‌دهیم همین جا مغازه بزن و کار کن اما او گفت من می‌خواهم به زیارت اهل بیت در عراق بروم. مردم روستای ما فکر می‌کردند او برای کار به عراق رفته است. نمی‌دانستند او در سوریه حضور دارد. بعد از مدتی فهمیدند او به سوریه رفته است. اتفاقاً بعد از اینکه همه فهمیدند، دو نفر دیگر از جوانان روستا هم عازم سوریه شدند. همین‌طور بقیه همین تصمیم را گرفتند. فکر می‌کنم حدود ۱۵ نفر دیگر به سوریه رفتند. مردم به‌خصوص جوانان اشتیاق داشتند که به سوریه اعزام شوند. دیگر همه از اوضاع سوریه مطلع و به جهاد با داعشی‌ها مشتاق شده بودند.

در مورد جنگ در سوریه هم با شما صحبت می‌کرد؟

در سوریه به سیدارشاد لقب «پهلوان پیر» داده بودند چون خیلی شجاع بود. در فرهنگ ما پیر به معنای سید است. فرمانده داعشی‌ها گفته بود که او را زنده دستگیر کنند تا از او انتقام بگیرد. برای همین خیلی احتیاط می‌کرد تا اسیر نشود. حتی بعد از پنج ماه حضور در جبهه می‌خواستند ۴۰ روز به او مرخصی بدهند تا به پاکستان بیاید که نپذیرفت و گفت من آمده‌ام تا شهید شوم. بعد تصمیم گرفت چند روزی بماند و به مرخصی بیاید. دوستانش گفتند در آن چند روز همیشه گریه می‌کرد که بی‌بی مرا نپذیرفته است، من نیامده بودم که برگردم. من برای جهاد و شهادت آمده بودم.

نحوه شهادتش چطور بود؟

اتفاقاً در همان چند روزی که مانده بود تصمیم به انجام یک عملیات محدود گرفته شد. سیدارشاد با ۱۰ نفر از رزمندگان برای عملیات می‌روند. در همان عملیات شبانه، داعشی‌ها آنها را محاصره می‌کنند. همرزمانش می‌گویند آنها با ۱۴ ماشین از سوی تکفیری‌ها محاصره شدند. اینها مردانه مقاومت می‌کنند و چهار تا از ماشین‌ها را می‌زنند. با بیسیم هم راهنمایی می‌شدند که کجا بروند و چه کار کنند اما یک گلوله داعشی‌ها به پیشانی سیدارشاد اصابت می‌کند و همان‌جا در حالت سجده به شهادت می‌رسد.

چگونه از شهادت ایشان مطلع شدید؟

ابتدا همرزمانش به برادرمان که در ایران طلبه است اطلاع دادند. بعد به مادر و پدرمان گفتند که نام شما برای سفر کربلا درآمده است. خودتان را مهیای سفر به ایران کنید. به برخی دیگر از اعضای خانواده هم گفتند برادرتان مجروح شده است. به هر حال دسترسی مستقیم به خودش نداشتیم. زمزمه شهادت ایشان پیچید اما خبر موثقی نداشتیم. بعد هم پدر و مادرمان به هوای سفر کربلا به ایران آمدند و در اینجا متوجه شدند که سیدارشاد به شهادت رسیده است. آنها در مراسم تشییع پیکر او حضور داشتند. وقتی خبر شهادت سیدارشاد را شنیدم بی‌هوش شدم. خیلی برایم سخت بود اما به تدریج آرام شدم. می‌دانم برادرمان در دفاع از دین اسلام و حرم حضرت زینب(س) شهید شد اما خب خیلی صدمه دیدیم.

برخورد مردم بعد از شهادت ایشان با شما چطور بود؟

شهادت سیدارشاد مردم روستای ما را متحول کرد. همین حضور گسترده مردم پاکستان در راهپیمایی بزرگ اربعین امسال به برکت خون سیدارشاد و دیگر شهدای زینبیون است. فقط از روستای ما یک اتوبوس برای پیاده‌روی اربعین حرکت کرد. امروز استقبال مردم از سفرهای زیارتی بیشتر شده است. امنیت بیشتر شده است و مردم قدر این امنیت را می‌دانند. خون این شهدا تأثیرگذار بود. مردم راه آنها را ادامه می‌دهند.

> در سوریه به سیدارشاد لقب «پهلوان پیر» داده بودند چون خیلی شجاع بود. در فرهنگ ما پیر به معنای سید است. فرمانده داعشی‌ها گفته بود او را زنده دستگیر کنند تا از او انتقام بگیرد. برای همین خیلی احتیاط می‌کرد تا اسیر نشود. حتی بعد از پنج ماه حضور در جبهه می‌خواستند ۴۰ روز به او مرخصی بدهند تا به پاکستان بیاید نپذیرفت و گفت من آمده‌ام تا شهید شوم

برادر شهید

به عنوان برادر بزرگ‌تر شهید، ایشان را چگونه معرفی می‌کنید؟

ارشاد از ۱۳ سالگی در جنگ و جهاد بود. در میان علما به ناصر عباس خیلی ارادت داشت و سخنرانی‌های او را گوش می‌کرد. در زندگی اهل لهو و غنا نبود. همیشه به یاد خدا بود و به اهل بیت (ع) محبت و ارادت داشت. در همان پاراچنار از شیعیان مقابل وهابیون دفاع می‌کرد. هر وقت اهالی روستا کمک خواستند او آماده کمک بود. حتی اسلحه به امانت می‌گرفت و از مردم دفاع می‌کرد. شجاعتش زبانزد مردم روستا بود. هر جا می‌خواستند بروند او را با خود می‌بردند. غیور بود. این غیرت دینی او بود که او را از امارات و پاکستان به سوریه کشاند. می‌گفت یا جنگ در سوریه تمام می‌شود و برمی‌گردم یا شهید می‌شوم.

شما به عنوان برادر ایشان از تصمیم او برای رفتن به سوریه اطلاع داشتید؟

من از اول در جریان تصمیم ارشاد برای رفتن به سوریه نبودم. من در اصفهان بودم. یک روز در مسیر خانه مادرم تماس گرفت و گفت ارشاد می‌خواهد به سوریه برود. اگر می‌توانی با او صحبت کن. من هم نتوانستم با او تماس بگیرم. از مسئولان ایرانی و پاکستانی پیگیری کردم اما به ارشاد دسترسی پیدا نکردم. بعدها خودش از سوریه تماس گرفت. آخرین تماسش هم یک هفته قبل از شهادتش بود. در هفته آخر سه بار تلفنی با هم صحبت کردیم. از مردم سوریه می‌گفت. من نگران وضعیت او بودم اما می‌گفت جای نگرانی ندارد. خیلی از عملیات‌ها و وضعیت خودش سخن نمی‌گفت. مادرم هم به من می‌گفت به ارشاد بگو چند روزی بیاید او را ببینیم بعد دوباره برگردد و من پیام مادر را به او گفتم. او هم گفت می‌خواهم هفته آینده به مرخصی بیایم و به زیارت امام حسین (ع) بروم. بعد هم به پاکستان نزد پدر و مادر می‌روم. دقیقاً یک هفته بعد شهید شد.

خاطره‌ای از ایشان دارید؟

از امارات که برگشت، تصمیم داشتیم خانه‌مان را درست کنیم. او نقشه سه اتاق را کشید. گفتیم ما چهار برادر هستیم چرا نقشه سه اتاق را کشیدی؟ گفت من از دنیا چیزی نمی‌خواهم، می‌خواهم دست خالی بروم. واقعاً وابسته مال دنیا نبود.

گویا شما اولین نفری بودید که از شهادت سیدارشاد مطلع شدید.

من اصفهان بودم که دوستش از سوریه تماس گرفت و گفت بیا تهران چون ارشاد می‌خواهد به تهران بیاید. من هم چون از هفته قبل می‌دانستم او می‌خواهد به ایران بیاید، برایم غیرمنتظره نبود، به تهران آمدم که گفتند برادر شما شهید شده است. سخت بود، گریه کردم اما بعد نماز شکر خواندم. ما به شهادت ارشاد افتخار می‌کنیم. برادرم همراه با همرزمانش شهیدان سرتاج حسین و نوید حسین در جوار حرم بی‌بی معصومه (س) بر دستان مردم ایران و دوستداران شهدا تشییع شدند و در بهشت معصومه(س) به خاک سپرده شد.

گفت‌وگو

تواضع و فروتنی فرماندهان جنگ

در گفت‌وگوی «جوان» با چند رزمنده دفاع مقدس

عام‌یعقوب مرخصی که می‌آمد بنایی می‌کرد

علیرضا محمدی

تواضع و فروتنی از اخلاق بارز و مشترک بسیاری از فرماندهان جنگ بود. در نظر آنها پذیرش سمت یا جایگاه معنایی جز عهده‌دار شدن مسئولیت بیشتر و خدمت بیشتر به نیروها و سایرین نداشت. در این نوشتار مصادیقی از فروتنی فرماندهان جنگ را در گفت‌وگو با چند رزمنده دفاع مقدس تقدیم حضورتان می‌کنیم.

شهید ابراهیم هادی

مرتضی پارسائیان از همرزمان شهید ابراهیم هادی می‌گوید وی هیچ‌گاه مسئولیت رسمی نمی‌پذیرفت. اگر از او می‌خواستند فرماندهی واحدی را عهده‌دار باشد، با لهجه داش‌مشتی‌اش می‌گفت: «ببین! من نوکرتم. به ما مسئولیت نده. فلانی را بگذار فرمانده من هم کنارش می‌ایستم و کمک می‌کنم.» الحق که سفت و سخت پای کار می‌ایستاد و به فرمانده کمک می‌کرد.

شهید حسین خرازی

سیدمهدی حسینی از رزمندگان لشکر ۱۴ امام حسین(ع) می‌گوید: وقتی مسئولیت یکی از دسته‌های گروهان عبدالله از گردان امیرالمؤمنین(ع) به من واگذار شد، شهید براتی فرمانده گروهان از من خواست شب‌ها برویم و به نیروها سر بزنیم تا مبادا نیمه شب دچار مشکل شوند. در همین بازدیدها یک بار شهید خرازی را دیدیم که نیمه‌های شب داشت از سرویس‌های بهداشتی و امکانات رفاهی مقر شخصاً بازدید می‌کرد تا مبادا نیروهایش در مضیقه باشند.

شهید محمد زاهدی

علی شاه‌نظری جانشین گردان امام رضا(ع) در خصوص همرزمش سردار شهید محمد زاهدی فرمانده این گردان می‌گوید: در مقطعی که من در کادر گردان یا زهرا(س) بودم، خبر رسید یک نفر به نام محمد زاهدی که در لشکر ۲۵ کربلا فرمانده گردان بوده به عنوان یک نیروی عادی و ناشناس وارد گردان یا زهرا شده است. بر اثر یک اتفاق ایشان را از میان بچه‌های بسیجی شناسایی کردیم و شهید صادقی فرمانده گردان او را به کادر فرماندهی دعوت کرد. کمی بعد هم حاج‌حسین خرازی فرمانده لشکر به خاطر لیاقت و توانایی‌های شهید زاهدی، فرماندهی یک گردان را به او واگذار کرد. محمد مسئولیت پذیرفت چون تکلیف بود وگرنه می‌خواست یک نیروی عادی باشد.

شهید یدالله کلهر

محمود تنها از همرزمان شهید یدالله کلهر می‌گوید: حاج‌یدالله خیلی از مواقع مثل یک بسیجی ساده به مقرها سرکشی می‌کرد. گاهی هم با نیروها گرم می‌گرفت و با آنها شوخی و مزاح می‌کرد. چون قدرت بدنی خوبی داشت، بچه‌ها با او مچ می‌انداختند و کشتی می‌گرفتند بدون آنکه بدانند با فرمانده‌شان روبه‌رو هستند. یک بار یکی از دوستانم تعریف می‌کرد: یک شب دیدم یک بسیجی دارد در میان سنگرها گشت می‌زند و از سرما می‌لرزد. دلم سوخت و او را به داخل سنگرمان دعوت کردم. وقتی داخل آمد، زیر نور فانوس دیدم که او یدالله کلهر جانشین تیپ المهدی است!

شهید علیرضا نوری

یوسف آقایی از همرزمان شهید علیرضا نوری قائم‌مقام لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) می‌گوید: ایشان در راه‌آهن تهران کار می‌کرد. از راه‌آهن به سپاه مأمور شده بود. انسانی بی‌نهایت متواضع و فروتن که تا می‌توانست سمت قبول نمی‌کرد. یک بار به او فرماندهی پایگاه ابوذر پیشنهاد شد که نپذیرفت. یک مقطع هم به او ریاست کل راه‌آهن ایران پیشنهاد شد که گفت دوست دارم در سپاه بمانم. ما با شهید نوری پینگ‌پنگ بازی می‌کردیم و اگر به او می‌باختیم به شوخی می‌گفتیم چون یک دستت قطع است به عمد بازی را واگذار کرده‌ایم. می‌خندید و او هم با ما شوخی می‌کرد.

شهید یعقوب‌علی صیدی

سیدمهدی معنوی همرزم شهید یعقوب‌علی صیدی فرمانده گردان علی بن ابیطالب(ع) می‌گوید: در نزدیکی اندیمشک شهرکی ساخته شده بود که به یاد شهدای عملیات بدر، نامش را شهرک بدر گذاشته بودند. یک بار که به آنجا رفته بودم، دیدم حسینیه‌ای در حال احداث است. بین کارگرهایی که مشغول کار بودند، چهره یک نفر برایم آشنا آمد. جلوتر که رفتم، دیدم ای دل غافل، عام‌یعقوب است. (بچه‌های اراک به شهید صیدی عام‌یعقوب یعنی عمو یعقوب می‌گفتند). آن زمان ایشان فرمانده گردان علی بن ابیطالب(ع) بود اما داشت مثل یک کارگر ساده کار می‌کرد و از سر کارگرش دستور می‌گرفت. بدون اینکه خودم را به ایشان نشان بدهم، سراغ سرکارگرش رفتم و پرسیدم شما این شخص را می‌شناسید؟ پاسخ داد: نه، نمی‌شناسمش فقط می‌دانم که کارگر خوبی است و خوب هم کار می‌کند!

شهید علیرضا نوری

شهید یعقوب‌علی صیدی

شهید محمد زاهدی

> حاج یدالله خیلی از مواقع مثل یک بسیجی ساده به مقرها سرکشی می‌کرد. گاهی هم با نیروها گرم می‌گرفت و چون قدرت بدنی خوبی داشت، بچه‌ها با او مچ می‌انداختند و کشتی می‌گرفتند بدون آنکه بدانند با فرمانده‌شان روبه‌رو هستند

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۵۷۸

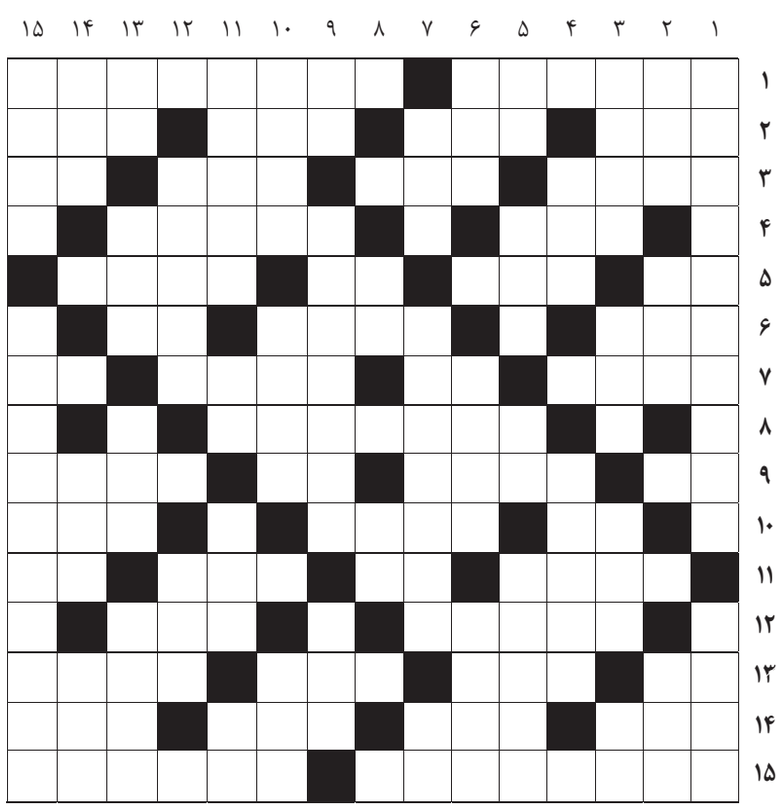

از راست به چپ

■ ۱-ظاهر و باطنش یکی نیست- ریاضت برای تزکیه نفس در اصطلاح اهل عرفان ■ ۲- هراس- امام علی(ع) پس از این جنگ شهر کوفه را به عنوان مرکز خلافت برگزید- نظرات- پول کلمبیا و فیلیپین ■ ۳- از ابزار- بت جاهلی- ترش و شیرین- از مدیران دولتی ■ ۴- قطره- وسیله‌ای برای انداختن سنگ ■ ۵- عمو- سوغات گجرات- خیر نیست- جانشین ■ ۶- زمین آماده برای کشت- فاسد- صدای مار ■ ۷- مهار اسب- زهر- دور و دفعه- بالابر ماشین ■ ۸- مشاطه ■ ۹- پول ژاپن- کنایه از آدم سمج- از اقمار مشتری- کشور مس ■ ۱۰- سطح دست- ناتوان- از انرژی‌های موجود در طبیعت ■ ۱۱- پوسیده- بندری در شمال- شکاف سر قلم- پسوند شباهت ■ ۱۲- فکر و گمان- مهربانی و عطوفت ■ ۱۳- هرگز عرب- همراه هوی- نقره- نافرمان ■ ۱۴- از سیارات- شهر دارالعباده- کلک- جعبه داخل کمد ■ ۱۵- نماینده دولت در رأس هر استان- همسایه آلمان

از بالا به پایین

■ ۱- از صفات باری تعالی- از دانه‌های روغنی ■ ۲- سخن تب آلود- هواپیمای جنگی روس- شوم ■ ۳- از نام‌های خدا- نام قدیم سوریه- اردوگاه- کاغذ روزنامه ■ ۴- شهر باران- کشتی ■ ۵- کدو تنبل- سوره‌ای که اولش ستایش، وسطش اخلاص و آخرش عبادت است- صد متر مربع- ایوانش آیینه عبرت است ■ ۶- ریگ نرم- تند- پروردگار ■ ۷- شیشه آزمایشگاه- بیننده و ناظر- مادر لر ■ ۸- نمازی که فقط بر پیامبر اسلام واجب بود- غیر و الا ■ ۹- بخاردهان- میزان معافیت شخصی از پرداخت بیمه- مقابل یسر ■ ۱۰- مرد بی زن- نویسنده بینوایان- سازمان بزرگ جهانی ■ ۱۱- دهلیز- خشکی- کهف- ابر غلیظ ■ ۱۲- کم عقلی- خشکسالی ■ ۱۳- نپریدن اسب مسابقه از روی مانع- سلاح زنبور- سرازیری- نمونک فرهنگستان ■ ۱۴- آرایش- سگ ماده- پرده پوششی اطراف سلول ■ ۱۵- نوعی شیرینی- ترکیب شدن هر چیز با اکسیژن

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

						۹		۵
	۵			۳				
۸	۹			۶				۷
		۴			۲	۳		۹
		۸				۲		
		۷			۴			
۷			۸					
			۱				۶	
۲							۱	

جدول کلمات متقاطع
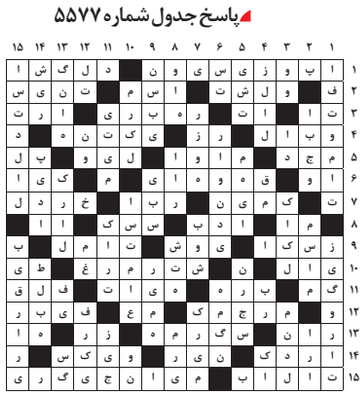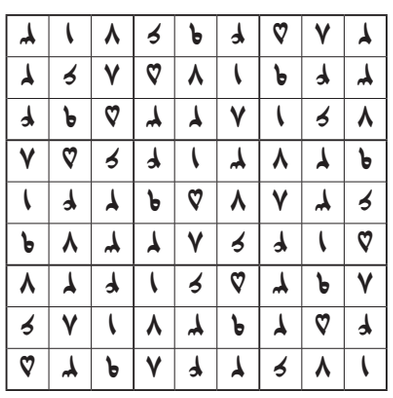
پاسخ جدول شماره ۵۵۷۷